

مبانی مشروعیت دادرسی اساسی

محمد ناطقی / کارشناسی ارشد حقوق عمومی مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی ☞
سیدابراهیم حسینی / استادیار مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی ☞
دریافت: ۱۳۹۵/۰۳/۱۱ - پذیرش: ۱۳۹۵/۰۷/۲۰

چکیده

دادرسی اساسی به شیوه‌ها، روش‌ها و نهادهایی گفته می‌شود که ارزش قانون اساسی را به‌عنوان عالی‌ترین سند حقوقی، تضمین نموده، و در صیانت از ارزش‌های بنیادین یک نظام سیاسی نقش اساسی دارد. به همین دلیل، بررسی مبانی مشروعیت آن، از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. درباره مشروعیت دادرسی اساسی، به‌طور کلی، دو دیدگاه کلان وجود دارد: یک دیدگاه، بر آن است که دادرسی اساسی به‌دنبال «تضمین حاکمیت اکثریت» است. دیدگاه دوم، بر این نکته تأکید دارد که دادرسی اساسی به‌دنبال «تضمین حاکمیت قانون» است. این مقاله با روش اسنادی - تحلیلی، مدعای دیدگاه اول را پس از بررسی، محل تردید قرار داده، فرضیه دیدگاه دوم را که دادرسی اساسی به‌دنبال تضمین حاکمیت قانون است، بسط داده و بر اهداف مشترک دادرسی اساسی و حاکمیت قانون تأکید کرده است.

کلیدواژه‌ها: قانون، قانون اساسی، دادرسی اساسی، حاکمیت اکثریت، حاکمیت قانون.

مقدمه

نظام حقوقی هر کشور، متشکل از نهادها و هنجارهایی است که در درون این نظام، با یکدیگر در تعامل بوده، و همگی در راستای غایت آن قرار دارند. به یقین، غایت هر نظام حقوقی، در توجیه نهاد صیانت از قانون اساسی است؛ زیرا قانون اساسی، قانون بنیادین هر کشور است و از نظر حقوقی - سیاسی، حاکم بر سایر قوانین می‌باشد. در واقع، اصل حاکمیت قانون اساسی در نظم سلسله‌مراتب قوانین، ایجاب می‌کند که قوانین سطوح مادون، هنجارها و قوانین بالادستی را نقض نکنند و مرزهای تعیین شده توسط این سند اصلی را درهم نریزند، در غیر این صورت آسیب‌های آن، از یک سو متوجه نفس حکومت و از سوی دیگر، معطوف به حقوق اکتسابی افراد و آزادی‌های اجتماعی خواهد بود (قاضی، ۱۳۸۳، ص ۵۲۸-۵۲۹).

از این رو، می‌توان گفت: مسئله صیانت از قانون اساسی، اگر مهم‌ترین بخش دانش حقوق اساسی نباشد، قطعاً دارای نقش اساسی در حفظ سلسله‌مراتب هنجارها در نظام حقوقی هر کشور و در رأس آن، قانون اساسی می‌باشد. موضوع دادرسی اساسی، نیز پاسخ به این نوع دغدغه‌هاست که مراجع قانون‌گذار و سایر قوای عمومی را به رعایت اصل حاکمیت قانون اساسی، به‌عنوان عالی‌ترین سند سیاسی - حقوقی هر کشور، ملزم می‌کند که در مفهوم عام خود، به معنای مجموعه راهکارها و نهادهای تضمین‌کننده برتری قانون اساسی است و در مهم‌ترین وجه، به صیانت از حقوق و آزادی‌های بنیادین مندرج در قانون اساسی و مهار تعدیات احتمالی اکثریت، اهتمام می‌ورزد. اهمیت و ضرورت چنین امری، در حقوق به‌طور عام و در حقوق عمومی به‌طور خاص، بر کسی پوشیده نیست. امروزه مسئله صیانت از قانون اساسی و دادرسی اساسی، در تحول حقوق و پیشرفت آن نقش اساسی دارد. چنان‌که در بسیاری از کشورها، آراء و نظریات برآمده از نهادهای صیانت‌کننده قانون اساسی، انعکاسی صحیح از واقعیات تحول‌یافته جامعه بوده، و در بسیاری موارد، این نظریه‌ها، نیروی محرکه مجالس قانون‌گذاری و کانون‌های قدرت برای تبعیت از این تحولات به حساب می‌آیند.

تاکنون بحث‌های بسیاری در خصوص چگونگی اعمال آن مطرح شده و نظام‌های گوناگون حقوقی نیز اشکال مختلفی از دادرسی اساسی را به کار گرفته‌اند. اما کمتر بحث عمیق و همه‌جانبه، در مورد مبانی مشروعیت آن مطرح گردیده است. اینکه چرا باید دادرسی اساسی وجود داشته باشد؟ اساساً مبانی مشروعیت آن چیست؟ این مهم، امری است که این مقاله، با روش اسنادی - تحلیلی، به تبیین و بررسی آن پرداخته است. به‌طور کلی، نگارندگان سعی می‌کند این مسئله محوری را روشن کند که آیا دادرسی اساسی، به‌دنبال «تضمین حاکمیت اراده اکثریت» است، یا به‌دنبال «تضمین حاکمیت قانون» می‌باشد؟ در نگاه اجمالی فرض بر این است که دادرسی اساسی، به‌دنبال تضمین حاکمیت قانون باشد؛ چون اکثریت همواره حق نیست. ضمن اینکه اکثریت به معنای واقعی کلمه، همیشه اکثریت نیست. برای اثبات این فرضیه، ابتدا دادرسی اساسی را مفهوم‌شناسی نموده، پس از آن دیدگاه تضمین حاکمیت اکثریت را مطرح و آن را نقد خواهیم نمود کرد. سپس، دیدگاه تضمین حاکمیت قانون را مطرح و آن را اثبات خواهیم کرد.

الف. مفهوم شناسی

۱. تعریف

قانون اساسی در شکل مدرن را می‌توان حداقل مرکب از دو مفهوم دانست: در مفهوم اول، قانون اساسی مجموعه‌ای از قواعد ارزشی و هنجاری برتر است که برای محدودیت دولت و تضمین اعمال حقوق و آزادی‌های عمومی، تدوین شده است. این مفهوم، از قانون اساسی، مربوط به جنبه‌های نهادی و سیاسی قانون اساسی است. در مفهوم دیگر، قانون اساسی سندی است مکتوب، که به منظور تأسیس ارکان و نهادهای دولت، توزیع قدرت سیاسی و نظام‌مند کردن رویه‌های تقنینی و اجرایی، تدوین شده است. این مفهوم، بیشتر ناظر به جنبه‌های توصیفی، ساماندهی و مدیریتی قدرت سیاسی است.

باتوجه به این دو مفهوم، می‌توان گفت: قانون اساسی در بافت رژیم سیاسی و ساخت حقوقی هر دولت-کشوری، رکن اصلی محسوب می‌شود. از این رو، ایجاد و تأسیس نهادهای عالی، برای تضمین رعایت اصول قانون اساسی، نوآوری و ابتکار نظام‌های حقوقی معاصر به‌شمار می‌آید. امروزه کمتر نظامی را می‌توان یافت که برای صیانت از قانون اساسی، جایگاهی در نظر نگرفته باشد. دلیل این مسئله را باید در اصل «برتری قانون اساسی» جست‌وجو کرد. نتیجه منطقی اصل برتری قانون اساسی این است که باید مرجعی تعیین شود تا صلاحیت بررسی قوانین عادی را در این زمینه داشته باشد. به این فرایند، «دادرسی اساسی» گویند. بدین ترتیب، دادرسی اساسی پاسخ به دغدغه مشترک کشورهای جهان، در الزام قانون‌گذار و سایر قوای عمومی به رعایت «اصل حاکمیت قانون اساسی»، به عنوان عالی‌ترین سند حقوقی هر کشور است که در مفهوم عام خود، به معنای مجموعه راهکارها و نهادهای تضمین‌کننده برتری قانون اساسی است و در مهم‌ترین وجه، به صیانت از حقوق و آزادی‌های بنیادین یک نظام سیاسی، اهتمام می‌ورزد (جمعی از نویسندگان، ۱۳۹۳، ص ۱۵). به عبارت بهتر، دادرسی اساسی به شیوه‌ها، روش‌ها و نهادهایی گفته می‌شود که ارزش قانون اساسی را به‌عنوان قانونی بالادستی، برای مردم‌سالار بودن یک نظام حقوقی تضمین نموده، در اجرای مفاد این میثاق ملی و صیانت از ارزش‌های بنیادین یک نظام سیاسی، نقش اساسی دارد.

۲. ضرورت

ضرورت بحث از مبانی مشروعیت دادرسی اساسی، ناشی از اهمیت و ضرورت قانون اساسی می‌باشد. اهمیت و ضرورت قانون اساسی، به دلیل رعایت نظمی است که برای بقای جامعه ضروری است. سرپیچی از آن، موجب بی‌ثباتی روند زندگی شهروندان و اختلال در روابط آنها با یکدیگر و دولت‌مردان می‌شود (تروپه، ۱۳۸۲، ص ۲۲۵). در واقع دادرسی اساسی، و نهادهای اعمال‌کننده آن، سازوکارهای لازم را برای تضمین اصول مندرج در قانون اساسی فراهم می‌سازند که بدون آن، نیل به اهداف فلسفی، حقوقی، سیاسی، فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی قانون

اساسی، امکان‌پذیر نخواهد بود. قانون اساسی بدون نهادی صیانت‌کننده، به متنی ایدئولوژیک، آرمانی و دست‌نیافتنی مبدل می‌شود. این مهم وقتی تأمین خواهد شد که قانون‌گذار عادی، نتواند قانونی خلاف آن وضع کند و در صورت وضع، مرجعی وجود داشته باشد که آن را لغو و ابطال نماید (موسی‌زاده و همکاران، ۱۳۸۹، مقدمه).

۳. تاریخچه

بررسی تاریخچه دادرسی اساسی، با مفهوم قانون اساسی و حاکمیت آن بر تمامی تصمیمات و اعمال، ارتباط وثیق و عمیق دارد. با توجه به اینکه هدف اصلی از دادرسی اساسی، صیانت از قانون اساسی است، مقوله صیانت از قانون اساسی، امری است که از نظر تاریخی با موضوع جنبش‌های قانون اساسی در جهان، ارتباط پیدا می‌کند. این جنبش، معتقد به اعمال محدودیت بر دولت به وسیله یک قانون اساسی است که وظیفه آن، سازماندهی اختیارات سیاسی می‌باشد. به گونه‌ای که در آن در جهت ظلم و ستم، یا رفتارهای رانت‌آمیزی که به برقراری نظم محدود منجر می‌شود، مورد استفاده قرار می‌گیرد (بارنت، ۱۳۸۶، ص ۲۸).

جنبش قانون اساسی از نظر تاریخی، جنبش فکری و سیاسی است که در سده هجدهم در آمریکای شمالی و اروپای غربی، به تکامل رسید و منشأ انقلاب‌های سیاسی و تشکیل نظام‌های مبتنی بر قانون اساسی شد (لاکلین، ۱۳۸۷، ص ۱۴۷). البته باید گفت: ارمغان قرن هجدهم به بعد، ابداع و خلق مفهوم مذکور نیست، بلکه قانون اساسی به مفهوم شکلی آن (و نه مفهوم ماهوی)، صرفاً در این دوران به منصفه ظهور رسیده است (قاضی، ۱۳۷۵، ص ۷۶). در واقع، تحولی که در قرن هجدهم در این زمینه روی داد، گونه نوگرایی نسبت به گذشته، مبتنی بر ایده‌های پوزیتیویسم حقوقی و وضع قواعد عالی انسانی بود (تروپر، ۲۰۰۰، ص ۸۳) که با پیدایش فلاسفه عصر روشنگری، رسوخ فلسفه سیاسی آزادی‌خواهانه آنان در جوامع، و حمایت بورژوازی ثروت‌مند و در عین حال، محروم از مزایای اجتماعی از فلاسفه همراه شد (عظیمی شوشتری، ۱۳۸۳، ص ۱۸-۱۷). و در نهایت، به تدوین نخستین ساختار سیاسی مدون در سال ۱۷۷۲ در سوئد انجامید. در ساختار، سندی که کارکردها و روابط میان ارگان‌های دولت را تعیین می‌کند، ظاهر گردید. اندکی بعد، انقلاب مستعمرات آمریکایی بریتانیا، اعلامیه استقلال آنها و تأسیس اتحادیه با قانون اساسی واحد و مکتوب، در سال ۱۷۸۹ در آمریکا تحقق پذیرفت. به دنبال آن، در فرانسه نیز در سال ۱۷۹۱، دیگر قانون اساسی مکتوب جهان به تصویب رسید. مقارن همین ایام، نهضت مزبور، که با ایده تحکیم زیربنای آزادی در یک سند نوشته قانونی همراه بود، همه کشورها، بجز بریتانیای کبیر و نظام‌های مربوط به آن، را فراگرفت (کلی، ۱۳۸۲، ص ۴۱۱).

لازم به یادآوری است که جنبش‌های مزبور، «با هدف محدودسازی و تقیید قدرت پا به عرصه وجود نهاد. از این رو، قوانین اساسی نوین، نه برای توصیف ساختار قدرت، بلکه برای تحدید حدود آن، تدوین یافته اند» (لاکلین، ۱۳۸۷، ص ۱۴۷). این مسئله به اندازه‌ای حائز اهمیت است که برخی حقوق‌دانان اظهار داشته‌اند: «قانون اساسی

به خودی خود اهمیت کمی دارد و یا اصلاً اهمیت ندارد، مگر آنکه ساختار و محتوای آن منعکس کننده پذیرش دولت و چارچوب دیگر به جای دولت مطلقه باشد. در غیر این صورت، قانون اساسی یک ظاهر فریبنده برای شهروندان با بیگانگان یا هر دو می باشد» (بارنت، ۱۳۸۶، ص ۱۹).

مؤلفه های جنبش قانون اساسی را به شرح زیر می توان بیان کرد: نخست اینکه، نهادهای حاکمیتی، توسط یک قانون اساسی تأسیس یافته، اقتدار خود را منحصرأ از آن اخذ کرده اند. دوم اینکه، قانون اساسی، اختیار تمثیت امور را از طریق انتخابات و همه پرسی به مردم اختصاص می دهد. سوم اینکه، برخورداری از اقتدار عمومی، از جمله اختیار قانون گذاری صرفاً تا جایی قانونی قلمداد می شود که مغایر قانون اساسی نباشد. چهارم اینکه، قانون اساسی مزبور، حقوق اساسی را در خود جای داده و نظام دادرسی اساسی را نیز برای صیانت از این حقوق در نظر گرفته است.

۴. تکوین دادرسی اساسی در حقوق موضوعه

در بررسی تاریخچه دادرسی اساسی، بیان شد که جنبش های قانون اساسی در نهایت، به قانون اساسی نوشته نایل آمدند. اکنون می توان گفت؛ این مسئله به نوبه خود لزوم صیانت از قانون اساسی را نیز به همراه داشته است. اما با توجه به مقتضیات خاص هر کشور، مقوله صیانت از قانون اساسی در نظام های حقوقی مختلف، تکون و ترتیبات متفاوتی را در پی داشته است. در ادامه به تکوین دادرسی اساسی در حقوق موضوعه، اشاره می شود:

ایده دادرسی اساسی به مفهوم نظارت مبتنی بر حقوق موضوعه برای نخستین بار، در فرانسه تکون یافت. بدین توضیح که نظریه کنترل قضایی اولین بار در دهه ۱۷۶۰ در فرانسه در میان گروهی از نویسندگان عصر روشنگری معروف به «فیزیوکرات ها» پدیدار شد و نویسندگان متعددی از فیزیوکرات ها ادعا کردند که قضات پیش از اجرای قوانین باید مطمئن شوند که آن ها واقعاً با قوانین طبیعی نظام اجتماعی و عدالت، مطابقت دارند (کلی، ۱۳۸۲، ص ۴۱۴).

توسعه دادرسی اساسی در آمریکا نیز به موضوع پرونده ماربری علیه مدیسون، در سال ۱۸۰۳ بازمی گردد، که در آن، با وجود عدم تصریح قانون اساسی آمریکا در سال ۱۷۸۹، دیوان عالی آمریکا به ریاست قاضی *مارشال*، حق کنترل قضائی در خصوص تطابق قوانین عادی با قانون اساسی را از آن خود دانست. استدلال قاضی *مارشال* بدین صورت بود؛ هدف از قانون اساسی مدون، باید تبیین و تحدید اختیارات قوه مقننه و سایر قوای حکومت باشد، اصول مرتبط با قانون اساسی نیز بنیادین هستند و اگر قانون گذاری بتواند فراتر از اختیاراتش عمل کند، چه فایده بر تدوین قانون اساسی مترتب است؟ وی همچنین اظهار می دارد که رفع تعارض بین قانون اساسی و قوانین عادی بر عهده دادگاه هاست و لذا وظیفه دادگاه، اجرای قانون اساسی به عنوان قانون برتر و بی اعتبار اعلام نمودن مصوبات معارض می باشد (بارنت، ۱۳۸۶، ص ۳۴). بدین ترتیب، دیوان عالی آمریکا، زمینه های عملی نهاد نوین «صیانت قضایی از مطابقت قوانین عادی با قانون اساسی» را بنا نهاد، تا اینکه دادرسی اساسی در حقوق موضوعه آمریکا تکون پیدا کرد.

۵. الگوهای موجود

در راستای اصل برتری قانون اساسی. امروزه شاهد ایجاد نهاد صیانت از قانون اساسی در اغلب کشورها و نظام‌های حقوقی در جهان هستیم. با توجه به الگوهای موجود، می‌توان گفت: به‌طور کلی سه برداشت متفاوت از مفهوم دادرسی اساسی وجود دارد که مطابق با مبانی و هماهنگی نهادهای هر نظام حقوقی شکل یافته و متناسب با تحولات و تطورات تاریخی و سیاسی، در قالب الگوهای متفاوت متبلور شده‌اند. هرچند تعداد محدودی از کشورها، برای نمونه، کلمبیا، وجود دارد که از الگوی تلفیقی و مختلط بهره گرفته‌اند، یا کشوری همچون عربستان سعودی که اساساً فاقد نظام دادرسی اساسی شمرده می‌شود؛ چون در این زمینه سازوکار مشخصی پیش بینی نکرده‌اند. در زیر به الگوهای موجود و مشهور دادرسی اساسی اشاره می‌شود:

الگوی آمریکایی - قضایی: عناوین دیگر این مدل، «غیرمتمركز» و «پسینی» است. در این الگو، نهاد ناظر وابسته به دستگاه قضائی است؛ بدین معنا که نظارت بر مصوبات قوه مقننه، اعمال و مصوبات قوه مجریه توسط قوه قضائیه است. در این الگو، قوه قضائیه به‌منزله کارگزار امر نظارت در برابر پارلمان اقتدار خاصی دارد؛ چراکه اختیار تطبیق مصوبات قوه مقننه، با قانون اساسی به قضات محاکم واگذار شده است. دادگاه‌ها می‌توانند در صورت احراز تعارض مصوبه پارلمان با قانون اساسی، از اجرای آن استنکاف ورزند و اصول قانون اساسی را از هرگونه خدشه مصون دارند (جعفری ندوشن، ۱۳۸۳، ص ۲۹۴).

الگوی اروپایی - کلسنی: اصطلاح دیگر این مدل، «کلسنی و متمركز» است. در این روش، نهاد ناظر مستقل بوده و به هیچ‌یک از قوای سه‌گانه وابسته نیست. هرچند این نهاد، مستقل است، ولی شیوه و آیین رسیدگی آن مبتنی بر آیین دادرسی قضایی است و بر اساس اصول قضایی رسیدگی می‌کند. اما شهروندان و طرفین دعوا، حق درخواست رسیدگی نداشته، فقط برخی مراجع حکومتی و دولتی حق درخواست رسیدگی دارند. برای نمونه، می‌توان به دادگاه قانون اساسی آلمان فدرال، دادگاه قانون اساسی ترکیه و دیوان عالی قانون اساسی سوریه اشاره کرد (کارگزاری، ۱۳۸۳، ص ۲۷۸).

الگوی شورایی - فرانسوی: حقوق‌دانان فرانسوی، همواره به این امر پایبند بوده‌اند که هیچ نهاد قضایی، نباید اختیار و قدرت نظارت بر انطباق قوانین با قانون اساسی را داشته باشد؛ چراکه قانون‌گذار به‌عنوان صدای ملت، بهترین حافظ حقوق بنیادین است، در این مدل، نهاد ناظر علاوه بر اینکه مرجعی مستقل است، نوع رسیدگی و ترکیب اعضا هویت و ماهیتی سیاسی به آن بخشیده است. علاوه بر این، در این شیوه، اغلب قوانین نه بر اساس درخواست، بلکه به صورت خودکار برای اظهارنظر به این نهاد ارسال می‌شوند. شورای قانون اساسی فرانسه و شورای نگهبان قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران را می‌توان از مصادیق این مدل برشمرد (جمعی از نویسندگان، ۱۳۹۳، ص ۲۰-۲۴).

اما در خصوص مبانی مشروعیت دادرسی اساسی و توسعه آنکه در قالب متفاوتی تحقق خارجی یافته است،

مجموعه دلایل و عواملی را می‌توان بیان کرد که تقریباً در همه‌الگوها از اهمیت برخوردار است. در اینجا، فارغ از علل و عوامل خاص، گرایش نظام‌های حقوقی به هریک از الگوهای دادرسی اساسی، مواردی که اصل مشروعیت دادرسی اساسی را توجیه می‌کند، بیان می‌شود. به‌طور کلی، می‌توان گفت: دو دیدگاه کلان در خصوص مبانی مشروعیت دادرسی اساسی وجود دارد. در ادامه بدان‌ها می‌پردازیم.

ب. تضمین حاکمیت اکثریت

این دیدگاه بر آن است که مشروعیت دادرسی اساسی، بر مبنای تضمین حاکمیت اراده اکثریت می‌باشد. طرفداران این دیدگاه، دلایلی دارند که از جمله به مواردی ذیل می‌توان اشاره کرد:

۱. دلایل دیدگاه:

- اصل کارایی و ثبات سیاسی

چالش میان عدالت و کارایی، همواره مبنای اختلاف در نظام‌های سیاسی بوده است. در نظامی که حکومت با اراده اکثریت روی کار آمده، همواره بر عنصر کارایی پای می‌فشارند و این نظام را ضامن ثبات و پایداری حکومت‌ها و کارایی هرچه بیشتر نظام سیاسی می‌دانند. بعکس، در نظام‌هایی که دولت‌ها ناشی از ائتلاف‌های شکننده میان احزاب بوده، در معرض سقوط دائمی هستند و خطر بی‌ثباتی همواره آنها را تهدید می‌کند. بنابراین، طرفداران این دیدگاه استدلال می‌کنند که کارایی و ثبات حکومت، در درجه اول اهمیت قرار دارد. این امر در گرو حکومتی با اقتدار، با ثبات و کارآمد است. راه تحقق آن صرفاً از طریق حاکمیت اراده اکثریت است. از این رو، مشروعیت دادرسی اساسی در این است که به دنبال تضمین حاکمیت اراده اکثریت باشد (هاشمی، ۱۳۹۵، ص ۲۲۵-۲۲۹).

- نظریه نظارت و تعادل قوا

این نظریه بر ایده «حاکمیت مردمی و قدرت حکومت محدود» استوار شده و به این معناست که حکومت، تابع و پیرو اراده عمومی است. اقتدار حکومت صرفاً در مواردی است که به صورت صریح واگذار شده و مردم حق دارند در مورد تأسیس، لغو یا تغییر تشکیلات حکومتی خود تصمیم بگیرند» (حمیدیان، ۱۳۸۹، ص ۱۰۷-۱۰۸). براساس این نظریه، بسیاری از بنیان‌گذاران حکومت در جهان، با الهام از تعالیم منتسکیو، الگویی از جمهوری را ابداع کردند که قدرت را به فرد (تک‌تک مردم) می‌دهد و آن را مخصوص ملت و جامعه نمی‌داند؛ یعنی از نظام تفکیک مطلق قوا به نظام نظارت و تعادل قوا متمایل شده‌اند.

در نظام تفکیک مطلق قوا، از آنجا که تمرکز قدرت سیاسی در دست شخص واحد، یا هیأت واحد به احتمال زیاد به استبداد و خودکامگی کشیده می‌شود، آزادی و حقوق افراد و جامعه به مخاطره می‌افتد، وظایف و اختیارات اجرایی و قانون‌گذاری، باید از یکدیگر جدا شوند و هر بخش، در حد امکان، در قالب تفکیک قوای نسبی، وظیفه‌ای

را انجام دهند که به آن محول شده است. اما در نظام نظارت و تعادل، روابط قوا به گونه‌ای تنظیم می‌شود که با وجود تفکیک، کم و بیش روشن وظایف و اختیارات، هریک از قوا از ابزارهای برای کنترل و تعدیل شاخه دیگر بهره‌مند است. این ابزارها اغلب همان اختیاراتی است که در نظام تفکیک مطلق قوا جزء وظایف آن شاخه محسوب نمی‌شود. در واقع، قدرت میان قوای سه‌گانه تقسیم نمی‌شود، بلکه هر قوه وظایف خاص خویش را به دور از مداخله دیگر قوا اعمال می‌کند (زارعی و مرکز مالگیری، ۱۳۸۴، ص ۱۷۷).

برای نمونه در نظام ریاستی آمریکا نیز که در زمره رژیم‌های تفکیک مطلق قوا جای می‌گیرد (قاضی، ۱۳۸۳، ص ۳۳۶)، برای جلوگیری از انحرافات مستبدانه احتمالی قوا، ترتیباتی را برای تعادل قوا در نظر گرفته و در راستای نیل به این مهم، قانون اساسی حق وتو را به قوه مجریه و کنترل قضایی تام را به قضات واگذار کرده است: این مسئله مهم‌ترین وجه تمایز دادرسی اساسی آمریکایی می‌باشد و به نوبه خود، می‌تواند حاکمیت اراده اکثریت را تضمین نماید؛ زیرا در این الگو، قوه قضائیه به‌منزله کارگزار امر نظارت در برابر پارلمان اقتدار خاصی دارد؛ چراکه اختیار تطبیق مصوبات قوه مقننه با قانون اساسی، به قضات محاکم واگذار شده است و دادگاه‌ها می‌توانند در صورت احراز تعارض، مصوبه پارلمان با قانون اساسی، از اجرای آن استنکاف ورزند (جعفری ندوشن، ۱۳۸۳، ص ۲۹۴). در واقع، «صلاحیت کنترل قضایی» به قاضی اجازه می‌دهد که حکم او جایگزین تصمیم مقنن شود (جمعی از نویسندگان، ۱۳۹۳، ص ۴۱).

مردم سالاری (دموکراسی)

از منظر میشل ترویه، مردم‌سالاری توجیهی قوی، برای تضمین حاکمیت اراده اکثریت فراهم می‌آورد (ترویه، ۱۳۸۳، ص ۲۷۵)؛ بدین معنا که مردم نمایندگان خویش را برای اعمال قدرت تعیین می‌کنند و نماینده سخنگوی اکثریت مردم به‌شمار می‌روند. قانون اساسی، شیوه تعیین این نمایندگان، حوزه صلاحیت آنها و نیز محدودیت‌های این صلاحیت‌ها را مشخص می‌کند. حال، تجاوز از حدود مقرر در قانون اساسی در مورد این زمینه‌ها، به‌منزله نقض اصل نمایندگی و عدم اعمال قدرت نمایندگان از سوی مردم بوده، نظارت نیز برای تضمین رعایت این مهم است.

برای درک بهتر موضوع، لازم است روشن شود که مفهوم «نمایندگی» چیست؟ به‌طور کلی، دو نگرش متفاوت نسبت به مفهوم نمایندگی وجود دارد: یکی «نمایندگی» را به مفهوم «نمونه کوچک» یا «عصاره جامعه» می‌دانند. طبق این نگرش، مجلس نمایندگان باید تصویر مطابق با واقع و مینیاتوری برگرفته از کل جامعه باشد و همانند آن، اندیشه، احساس و استدلال کنند. دیگری، «نماینده» را سخنگوی اکثریت مردم و بیانگر خواست و نظر آنها می‌دانند. طبق این نگرش، لازم نیست مجلس آینه جامعه‌شناختی جامعه باشد، بلکه مجلس باید در اختیار کسانی باشد که بهتر بتوانند خواسته‌های مردم را بیان کنند. برای نمونه، اگر جمعی از کارگران یک کارخانه، به خواهند

خواسته‌ها و مطالبات خود را به رئیس شرکت یا کارخانه منتقل و با او گفت‌وگو کنند، باید نماینده یا نمایندگانی را از بین خود انتخاب کنند؛ وظیفه اصلی نمایندگان این است که مطالبات آنها را به خوبی جمع‌بندی و دسته‌بندی کند و بتواند با مسئولان کارخانه به خوبی صحبت کند. در این صورت، آنچه اهمیت دارد، توان و قدرت چالش و چانه‌زنی نماینده است. بنابراین، اگرچه در جمع کارگران گروه‌های سنی مختلف، زن و مرد و... وجود دارد، ولی لازم نیست نمایندگان، آیین تمام‌عیار و جامعه‌شناختی این گروه‌ها باشند، مهم این است که نماینده به‌عنوان «بازیگر اصلی» بتواند خواسته‌های این گروه را انتقال دهد (هاشمی، ۱۳۹۵، ص ۲۳۹-۲۳۲).

پس اولاً، انتخابی بودن نمایندگان پارلمان، به‌معنای نمایندگی تام‌افکار عمومی نیست، از این‌رو، ترکیب مجلس نمایندگان، اهمیتی ندارد، بلکه مهم تصمیم‌هایی است که اتخاذ می‌شود. ثانیاً، با توجه به ابزارهای تبلیغاتی موجود، در جهت دادن به افکار عمومی، نمی‌توان به‌نحو مطلق و با اطمینان از برگزیده شدن نمایندگان واقعی مردم در انتخابات آزاد و منصفانه سخن گفت:

بنابراین تضمینی وجود ندارد که نمایندگان مردم همواره بر عهد و پیمان خویش استوار مانده و همه قوانین مصوب آنها و به‌طور کلی اعمال آنها در قوه مقننه، در راستای تضمین اعمال حقوق و آزادی‌های شهروندان باشد. بنابراین، در نظام مبتنی بر قانون اساسی، این باور مورد تأکید قرار گرفته که اقتدار حکومت، حتی اگر حکومت دموکراتیک باشد، باید محدود و کنترل شود. و نهاد و سازوکارهایی نیاز است که پایبندی نمایندگان را به نمایندگی رصد کنند و مانع آن شوند که تصمیمات یا اشخاص از قدرت قانونی یا فراتر بگذارند (غمامی، ۱۳۹۲، ص ۲۰۸).

این مطلب بیانگر این است که اگر در نظامی، مردم‌سالاری حاکم باشد، در آن نظام، اعمال قدرت از طریق تعیین نمایندگانی صورت خواهد گرفت. سازوکار تعیین نمایندگان و محدوده صلاحیت آنها را نیز قانون اساسی تعیین می‌کند. از آنجاکه دادرسی اساسی، به‌دنبال رعایت اصل حاکمیت قانون اساسی به‌عنوان عالی‌ترین سند حقوقی می‌باشد، مبانی مشروعیت آن تضمین حاکمیت اکثریت خواهد بود.

- اصل حاکمیت قرارداد اجتماعی

ایده دادرسی اساسی، مبتنی بر پذیرش قانون اساسی، در رأس سلسله‌مراتب قواعد مندرج در نظام حقوق داخلی یک کشور است. از یک‌سو، بیانگر پذیرش ایده تقدم آزادی و نظم بر قدرت و از سوی دیگر، حاکمیت قرارداد اجتماعی است. به‌موجب نظریه قرارداد اجتماعی، فرض بر این است که تا قبل از تشکیل جامعه سیاسی، انسان‌ها در تدبیر امور خود آزادی مطلق دارند. اما با هدف دستیابی به زیستی بهتر، از طریق انعقاد یک قرارداد اجتماعی، بخشی از آزادی خود را بر مبنای حاکمیت اراده اکثریت، به دستگاه سیاسی حاکم واگذار می‌کنند. بدین ترتیب، وظیفه قانون اساسی، تبیین و تحدید نظریه مزبور می‌باشد. گستره حقوق عمومی به‌طور عام و دادرسی اساسی به‌طور خاص، موارد ضرورت و توجیه‌کننده مداخله قدرت سیاسی و شیوه تحقق آن را بیان می‌کند (واعظی، ۱۳۹۰، ص ۱۵۷).

۲. بررسی و ارزیابی دیدگاه

از آنجاکه اگر مبانی مشروعیت دادرسی اساسی، تضمین اراده اکثریت افراد یک جامعه باشد، حقوق اقلیت در آن جامعه، چه خواهد شد؟ آیا قبول حاکمیت اکثریت بر اقلیت، تنها راه‌حل مناسب برای مشروع دانستن دادرسی اساسی می‌باشد؟ یا باید به دنبال راهکاری نوین بود. این نوع مسائل، از جمله تردیدهای است که حاکمیت اراده اکثریت را در مشروع جلوه دادن دادرسی اساسی، مخدوش می‌کند. در ذیل به مواردی از این دست مسائل، اشاره می‌شود.

الف. عدم امکان تحقق حکومت اکثریت: با توجه به عدم تمایل مردم به شرکت در انتخابات، عملاً اکثریت تحقق پیدا نمی‌کند. بنابراین، اکثریت برنده، عملاً اقلیت خواهد بود. هر چند در شرایط موجود، خیرالموجودین است.

ب. بر فرض شرکت اکثریت مردم در انتخابات، نصف+یک خواهد شد که این نیز در واقع یک نوع استبداد اکثریت بر ضد اقلیت خواهد شد. در کشور صد میلیونی، عملاً ۴۹ درصد تحت فرمان ۵۱ درصد خواهد بود. این ظالمانه است؛ چون همه چیز جامعه در مسیر منافع ۵۱ درصد می‌باشد. پس می‌توان گفت: حاکمیت بر مبنای اراده اکثریت، در عمل ناعادلانه است این امر موجب می‌شود نامزدهایی با درصد آرای اندک، کرسی نمایندگی را احراز کنند. برای نمونه، در حوزه با صد رأی‌دهنده، در صورتی که یکی از نامزدها بیست رأی و بقیه هریک ده رأی کسب کنند، نماینده این حوزه، تنها با بیست درصد کل آراء، کرسی نمایندگی را به دست می‌آورد. می‌توان در شرایطی، اقلیتی را با کمتر از پنجاه درصد آراء بر ارکان کشور حاکم کرد. در حقیقت، جناحی که در اقلیت محسوب می‌شود، به عنوان اکثریت پارلمانی ظاهر شود. نتیجه اینکه، مهم‌ترین اشکال که به نظام اکثریتی وارد است، ناعادلانه بودن آن است. اگرچه در این نظام، احزاب و گروه‌های کوچک، می‌توانند در دور نخست در انتخابات حضور فعال داشته باشند. ولی عملاً در مجلس غایب‌اند و در تشکیل دولت و تصمیم‌گیری فاقد هرگونه نقشی هستند؛ چراکه واجدان رأی اکثریت، همه قدرت را از آن خود خواهند کرد. در این میان، به‌ویژه انتخابات یک مرحله موجب حضور بیش از استحقاق اکثریت و حذف ناعادلانه اقلیت‌ها می‌شود.

ج. اکثریت همیشه حق نیست، بلکه گاهی دچار انحراف‌های می‌شود؛ چون دنباله‌رو خواست‌های اکثریت است. خواست‌های توده مردم گاهی بر اثر بدآموزی‌ها، گرفتار انحرافات می‌شود. در نهایت، کار به جایی می‌رسد که انحرافات عملاً شکل قانونی به خود می‌گیرد. از قبیل منع حجاب برای زنان، یا مثلاً همجنس‌بازی، سقط جنین و امثال آن.

د. شایسته‌سالاری در حاکمیت مبتنی بر اراده اکثریت وجود ندارد؛ چون این نوع نظام، بر مبنای منافع مردم شکل می‌گیرد، نه مصالح مردم. از این رو، می‌توان گفت: در عمل بدترین نوع نظام، حکومت دموکراسی می‌باشد.

ه. حذف گروه‌های کوچک از صحنه سیاست و پارلمان، از دیگر معایب این نوع حاکمیت است که به سهم

خود، می‌تواند موجب یأس و سرخوردگی آنها از نظام شود. در شرایطی هم، به افراطی شدن آنها بینجامد و زمینه را برای به خشونت کشیده شدن صحنه سیاسی فراهم سازد. ضمن اینکه خطر منطقه‌گرایی را نیز تشدید نموده، نمایندگان از مسائل اساسی و مهم ملی غافل می‌ماند.

ج. تضمین حاکمیت قانون (نظریه مختار)

این دیدگاه بر آن است که دادرسی اساسی، به دنبال تضمین حاکمیت قانون است. طرفداران این دیدگاه، برای اثبات مدعای خود دلایلی دارند. اما قبل از اینکه به ادله آنها اشاره شود، لازم است خاستگاه اولیه و مفهوم حاکمیت قانون روشن شود.

خاستگاه اصلی حاکمیت قانون کشور انگلستان و به نحو خاص‌تر، به اندیشه آلبرت ون دایسی بازمی‌گردد؛ کسی که حاکمیت قانون را در اثر خود با عنوان *مقدمه بر مطالعه حقوق اساسی* (۱۸۸۵)، به عنوان «برتری یا تسلط قانون رایج علیه نفوذ قدرت خودسرانه، نفی خودسری ناشی از امتیازات ویژه تعریف می‌کند. اما امروزه، حاکمیت قانون مفهومی گسترده‌تر از این معنا پیدا کرده است. این امر هم به دلیل تنوع عناصر و مؤلفه‌های تشکیل‌دهنده این مفهوم، بسته به نظرگاه‌های مختلف، تغییر می‌کند، از این‌رو، به آسانی قابل تعریف نیست. اما به‌طور کلی، می‌توان گفت: هسته حاکمیت قانون متشکل از ارزش‌های پایدار نظم و محدودیت است که در شعار «حکومت قوانین نه حکومت شخص» متجلی شده است. حکومت شخص، به حکومتی گفته می‌شود که تصمیمات حکومتی به نحو خودسرانه، هوس‌بازانه و با شیوه استبدادی اتخاذ می‌شود. ملاک اتخاذ تصمیمات، اراده و سلیقه متغیر، حاکم یا جمعی از حاکمان است. اما حاکمیت قانون اولاً، بیانگر ترجیح نظم و قانون بر ستیز و کشمکش در جامعه است. بدین معنا که حاکمیت قانون، دیدی فلسفی از جامعه است؛ که با مفاهیم بنیادین دموکراسی مرتبط است. ثانیاً، حاکمیت قانون بیانگر دکترینی حقوقی با اهمیت بنیادین است؛ یعنی دکترینی مبنی بر اینکه حکومت باید مطابق با قانون عمل کند، و اینکه در موارد اختلافی، چه قانونی باید به وسیله تصمیم قضایی مورد استناد قرار گیرد. ثالثاً، هم موضوعات ماهوی و هم موضوعات رویه را تمشیت می‌کند.

بدین ترتیب، حاکمیت قانون یکی از موضوعات مهم حقوقی و سیاسی است. و امروزه، اگر در کشوری حاکمیت قانون برقرار نشود و مورد شناسایی و احترام زمامداران قرار نگیرد، آن نظام، نظامی حقوقی به معنای امروزی محسوب نمی‌شود. از این‌رو، امروزه، مطلع هر سخنی راجع به دموکراسی و نهادهای دموکراتیک، حاکمیت قانون است. با این توضیح، درباره حاکمیت قانون به نظر می‌رسد، ارتباط وثیق میان ایده دادرسی اساسی و ایده حاکمیت قانون وجود دارد؛ چون هدف هر دو ایده، تحدید اعمال قدرت و تضمین اعمال حقوق و آزادی‌هاست. اکنون به ادله کسانی که می‌گویند، دادرسی اساسی به دنبال تضمین حاکمیت قانون است، می‌پردازیم.

۱. دلایل

وجود سلسله‌مراتب قواعد حقوقی

قواعد حقوقی به صورت زیر رتبه‌بندی می‌شوند: قانون اساسی، قانون عادی، تصویب‌نامه و آیین‌نامه، مصوبات انجمن‌های استان و شهرستان، مصوبات انجمن شهر. واضعان قواعد فوق، از حیث اهمیت، به ترتیب زیر هستند: قدرت مؤسس پارلمان، دولت، انجمن‌های استان و شهرستان، انجمن‌های شهر. اصل انطباق هر گونه تصمیم‌گیری قانونی با تصمیمات بالاتر و همچنین، سازگاری هر نوع هنجار فرودین، با هنجارهای رده فرازین، ناشی از اصل قانونی بودن است که مورد پذیرش قریب به اتفاق مکاتب حقوقی است. برقراری اصل سلسله‌مراتب قواعد و هنجارهای حقوقی، با ملاحظه این امر، که قانون اساسی در قله این رده‌بندی قرار می‌گیرد، محتوای شکل‌دهنده قانون اساسی و حاکمیت آن را بر شبکه تصمیمات قانونی کشور، به نیکی نشان می‌دهد (قاضی، ۱۳۸۳، ص ۱۰۰-۱۰۲). دادرسی اساسی نیز معمولاً به تدابیر، رویه‌ها و اصول مصرح در سندی با عنوان قانون اساسی اطلاق می‌شود؛ بدین معنا که التزام به این سند، آموزه اصلی دادرسی است. این امر، به خوبی نشان می‌دهد که دادرسی اساسی به دنبال تضمین حاکمیت قانون است.

اصل برتری قانون اساسی

قانون اساسی، مهم‌ترین منبع حقوق اساسی و شاخص‌ترین سند لازم‌الاجرا برای کلیه کنشگران اجتماعی، اعم از دولتی و غیردولتی است و نسبت به همه قوانین کشور برتری دارد. این برتری را برای نخستین بار، در سال ۱۸۰۳ رئیس دیوان عالی آمریکا به نام قاضی مارشال، در پرونده ماریبری علیه مدیسون، مهم‌ترین پرونده که در دیوان عالی مطرح شد، به صورت عملی اقدام و استدلال می‌کند. به نظر قاضی مارشال:

یا قانون اساسی حقوق برتر و عالی است و به وسیله ابزارهای عادی تغییر نمی‌یابد، و یا با قانون عادی یکسان بوده و مانند سایر قوانین است. در نتیجه مطابق اراده قانون‌گذار قابل اصلاح است. اگر قسمت نخست گزاره فوق صحیح باشد، پس قانون مغایر با قانون اساسی، قانون محسوب نمی‌شود، و اگر قسمت دوم آن درست باشد، پس قوانین اساسی نوشته، که حاصل کوشش مردم برای محدود نمودن قدرت نامحدود است، بی‌معنی و بوج هستند. به یقین گزاره نخست اعمال می‌شود، چه آنکه بدیهی است تدوین‌کنندگان قوانین اساسی نوشته در صدد فراهم نمودن حقوق بنیادین و عالی ملت هستند. در نتیجه، اصل این است که قانون‌گذاری مغایر با قانون اساسی بی‌اعتبار است. بنابراین، نه تنها قانون‌گذار، که دادگاه‌ها نیز ملتزم به قانون اساسی بوده و باید بی‌اعتباری مصوبات قانونی فوق را اعلام نمایند (بارنت، ۱۳۸۶، ص ۳۴).

نتیجه منطقی اصل برتری قانون اساسی، این است که مرجعی باید تعیین شود تا صلاحیت بررسی تمامی قواعد

لازم‌الاجرا در کشور را بر اساس قانون اساسی داشته باشد. و در صورتی که آنها را خلاف قانون اساسی دانست، بطلان آنها را اعلام کند، یا از تصویب آن جلوگیری به عمل آورد.

چراکه اگر امکان می‌داشت قوانین عادی، قانون اساسی را نقض کنند، اولاً اصل سلسله‌مراتب قانونی و برتری قانون اساسی به هم می‌خورد. ثانیاً، این دو گونه قانون که به سبب دوگانگی منشأ وضع از یک سنخ نیستند، عملاً در یک سطح واقع می‌شدند و تصویب قانون عادی ناقض قانون اساسی، آن را در معرض تغییر و دگرگونی قرار می‌داد و حقوق اساسی افراد را دستخوش نوسانات مضر می‌نمود. ثالثاً، اصل ثبات و تداوم ساختار سیاسی کشور که دستاورد اراده عام است و بر اساس تشریفات ویژه به مرحله ظهور و بروز رسیده، بدین وسیله از میان می‌رفت (قاضی، ۱۳۸۳، ص ۱۱۵).

اصل تفکیک قوا

نظریه تفکیک قوا، از جهات گوناگون با ایده حاکمیت قانون مرتبط است. بخصوص از حیث هدف مشترک این دو ایده که عبارت است از: محدودیت و چارچوب‌بندی اعمال قدرت. در واقع، نظریه تفکیک قوا بیانگر ساختار حکومتی است که در آن ساختار، قانون‌مداری و اعمال چارچوب‌بندی شده، اختیارات و صلاحیت‌های مقامات عمومی امکان‌پذیر می‌گردد. بدین ترتیب، بنیاد تئوریک نظریه تفکیک قوا، همچون مفهوم حاکمیت قانون، بی‌اعتمادی به دولت در اعمال قدرت است. با توجه به این نکته، به‌طور خلاصه می‌توان تفکیک قوا در حکومت را به «شیوه سازماندهی سیاسی به‌منظور حفاظت از آزادی به وسیله جلوگیری از تمرکز بیش از حد قدرت» تعریف کرد (هاشمی، ۱۳۹۵، ص ۲۳۹-۲۳۸). بر مبنای این بنیاد فلسفی مشترک میان نظریه تفکیک قوا و حاکمیت قانون، به نظر برخی صاحب نظران، اصل تفکیک قوا از اصول هنجاری حاکمیت قانون منتج شده و یکی از عناصر اساسی حاکمیت قانون شمرده می‌شود (لوران، ۱۳۸۵). از سوی دیگر، از آنجاکه تفکیک قوا یکی از اصول مصرح در سندی با عنوان قانون اساسی است و التزام به این سند، آموزه اصلی دادرسی اساسی می‌باشد، بنابراین می‌توان گفت: اصل تفکیک قوا از جمله مبانی مشروعیت‌ساز برای دادرسی اساسی قلمداد شده و این امر به نوبه خود، مستلزم این است که دادرسی اساسی به‌دنبال تضمین حاکمیت قانون است.

۲. اهداف مشترک دادرسی اساسی و حاکمیت قانون

درباره اهداف مشترک دادرسی اساسی و اصل حاکمیت قانون، نکاتی قابل توجه وجود دارد. از آنجاکه دادرسی اساسی شیوه‌ها، رویه‌ها و نهادهایی است که غالباً ارزش قانون اساسی را به‌عنوان عالی‌ترین سند حقوقی - سیاسی تضمین می‌کند، در اینجا ضمن تبیین ارتباط مفهوم قانون اساسی و حاکمیت قانون، به اهداف مشترک دادرسی اساسی و حاکمیت قانون می‌پردازیم.

چارچوب‌بندی و تحدید قدرت

مهم‌ترین دلیل اشتیاق به قانون اساسی مدون، کارایی بیشتر این نوع قانون در چارچوب‌بندی و تحدید قدرت حکومت است. جذابیت قانون اساسی مدون، از دیدگاه بنیان‌گذاران قانون اساسی آمریکا، وجود واقعی و قابل رؤیت بودن قانون اساسی، ثبات و قواعد مندرج در آن بود. رسوخ آموزه‌های اصلی حاکمیت قانون، که تأکید بر ویژگی‌های عام بودن و انتشار قوانین است، در ایده قانون اساسی قابل مشاهده است. قطعاً آموزه‌هایی از قبیل قابلیت اعمال برابر قوانین بر همگان، آگاهی شهروندان از قوانین موجود و طرح‌ریزی بر مبنای آن، که در ایده حاکمیت قانون دارای نقش محوری هستند، در ایده تنظیم سندی مشخص، با عنوان «قانون اساسی» نقش حیاتی ایفا می‌کنند. به عبارت دیگر، مهم‌ترین ایده‌ای که قانون اساسی و به تبع آن، دادرسی اساسی را به مفهوم حاکمیت قانون متصل می‌سازد، ایده عام بودن و الزام‌آور بودن قوانین برای همه، از جمله حکومت است (لوران، ۱۳۸۵، ص ۱۲۷).

تضمین حقوق و آزادی‌های شهروندی

تضمین اعمال حقوق و آزادی‌های شهروندی، از دیگر اهداف مشترک دو ایده حاکمیت قانون و دادرسی اساسی است که تا حدود زیادی، به تنظیم آنها در قانون اساسی وابسته است. در این زمینه، بیتام معتقد است: اعمال آزادی‌ها تنها در صورتی تضمین می‌شود که به‌عنوان مجموعه‌ای از حقوق فردی، در یک منشور حقوقی، مبتنی بر قانون اساسی تدوین شوند. دفاع از حقوق و آزادی‌هایی که شرط لازم برای تحقق دموکراسی محسوب می‌شوند، تنها از طریق استناد دادگاه‌ها، به منشور حقوق، قابل سنجش است. این ایده واجد همپوشانی قابل ملاحظه، با ایده حاکمیت قانون است (ر.ک: بیتام، ۲۰۰۴، ص ۶۲-۶۳).

بدین ترتیب، ضرورت تضمین حقوق و آزادی‌های شهروندی، در منشور حقوق یا در قالب سندی با عنوان قانون اساسی و قابلیت استناد به آن در دادگاه‌ها، در جهت حمایت از حقوق شهروندی، در واقع ربط ایده‌های حاکمیت قانون و دادرسی اساسی محسوب می‌شود. هر دو ایده، در اهداف خود هم‌پوشانی دارند. بنابراین، برآورده شدن اهداف دادرسی اساسی، به‌خودی‌خود، تضمین حاکمیت قانون را نیز به دنبال دارد.

دموکراسی مبتنی بر قانون اساسی

از دیدگاه جان راولز، دموکراسی‌ها به دو دسته کلی، دموکراسی‌های مبتنی بر قانون اساسی، و دموکراسی‌های رویه قابل تقسیم هستند. در دموکراسی‌های مبتنی بر قانون اساسی، رژیم سیاسی، حقوق و آزادی‌های بنیادین را به رسمیت شناخته و رفتار این رژیم، سازگار با آن اصول است. در واقع در این گونه رژیم‌ها، قانون اساسی همراه با منشور حقوق و آزادی‌هایی بنیادین را برای شهروندان برشمرده‌اند که دادگاه‌ها، به آنها به‌مثابه حدود و ثغور اعمال

مبانی مشروعیت دادرسی اساسی ♦ ۱۰۷

حکومتی، از جمله قانون گذاری، نگریده و قوانین را نیز با توجه به آن حقوق و آزادی‌ها، تفسیر و اجرا می‌کنند. درحالی که در دموکراسی‌های رویه، قدرت در اختیار اکثریت است. هر آنچه اکثریت وضع کنند، قانون شمرده شده، تبعیت از آن الزامی دانسته می‌شود (لوران، ۱۳۸۵، ص ۱۲۹).

از دیدگاه جان راولز، دموکراسی مبتنی بر قانون اساسی، موجب تضمین هر چه بهتر اعمال حقوق و آزادی‌های به رسمیت شناخته شده، در قانون اساسی می‌شود؛ چراکه شهروندانی که احترام به حقوق خویش را از سوی حکومت متوقع‌اند، باید به درک و فهمی از فرهنگ سیاسی عمومی و همچنین سنت‌های موجود در زمینه تفسیر ارزش‌های بنیادین مندرج در قانون اساسی به‌وسیله قضات، دست یابند. بنابراین به نظر راولز، انتظار عمومی شهروندان در زمینه اعمال حقوق و آزادی‌هایشان، اولاً، به تضمین روشن این حقوق در قانون اساسی و ثانیاً، به درک و فهم روشن شهروندان از موضوعاتی همچون ماهیت حقوق خویش، رابطه خود با دولت، و چگونگی اعمال آن حقوق، و ثالثاً، به نظارت بر عملکرد قضات در چگونگی استناد و تفسیر این ارزش‌های مندرج در قانون اساسی در دادگاه‌ها وابسته است. این سه پیش‌نیاز، صرفاً در دموکراسی‌های مبتنی بر قانون اساسی قابل تحقق است. در این‌گونه رژیم‌های سیاسی، دادگاه‌ها و تفسیر آنان از اصول قانون اساسی، واجد نقشی فوق‌العاده با اهمیت است (همان، ص ۲۲-۲۳). بدین ترتیب، دموکراسی مبتنی بر قانون اساسی، از اهداف مشترک قانون اساسی و حاکمیت قانون است. از آنجاکه التزام به اصول قانون اساسی، وظیفه اصلی دادرسی اساسی می‌باشد، می‌توان گفت: دموکراسی مبتنی بر قانون اساسی، از جمله مبانی مشروعیت دادرسی اساسی می‌باشد.

از منظر دال نیز قانون اساسی حداقل از دو طریق بر نظام‌های سیاسی اثر می‌گذارد: یکی، افزایش شفافیت، دیگری، فراهم آوردن زمینه برای قابلیت درک اعمال حکومتی، برای شهروندان است. قانون اساسی، باید در قالب عباراتی صورت‌بندی شود که شهروندان و نهادهای جامعه مدنی را قادر به نظارت و کنترل تصمیمات و اعمال حکومتی سازد. در غیر این صورت، این امکان برای حکومت فراهم است تا با تعبیر و تفسیرهایی دل‌بخواخانه و بدون ملاحظه اصول و ارزش‌هایی چون حقوق و آزادی‌ها، عملکرد خود را مبتنی بر قانون اساسی نمایش دهد. همچنان که در توضیحات پیش دیدیم، یکی از مؤلفه‌های اصلی حاکمیت قانون، تأکید بر وضوح و قابل فهم بودن قانون است. در واقع، می‌توان این قید برای قوانین اساسی را برآمده از ایده حاکمیت قانون دانست (دال، ۱۳۷۹، ص ۱۵۶-۱۵۹).

تحقق عدالت

ابتدا لازم است یادآوری شود که علاوه بر اصل عدالت، اصول دیگری نظیر آزادی، برابری، نظم و... را نیز می‌توان از جمله اهداف مشترک دادرسی اساسی و حاکمیت قانون برشمرد. اما چون عدالت کلیدواژه مبانی حقوق بوده، سایر مبانی و اصول را در دل خود دارد، در اینجا فقط به اصل «عدالت» اشاره می‌شود. تبیین و توضیح اصل عدالت را از دیدگاه جان راولز، پی می‌گیریم.

از منظر راولر اصول عدالت در چهار مرحله انتخاب و سپس، اعمال می‌شوند. مرحله اول، این است که طرف‌ها اصول عدالت را انتخاب می‌کنند. مرحله دوم، مربوط به میثاق قانون اساسی است که پیمانی میان شهروندان و دولت محسوب می‌شوند. مرحله سوم، مرحله تقنینی است که قوانین به وسیله قانون‌گذار وضع می‌شود که علی‌الاصول با قانون اساسی و اصول عدالت سازگار است. در نهایت، در مرحله آخر، اعمال اصول عدالت، مدیران قوانین را اجرا کرده، شهروندان از آن تبعیت می‌کنند و اعضای قوه قضائیه نیز قانون اساسی و قوانین مصوب قوه مقننه را تفسیر می‌کنند (راولز، ۱۹۷۱، ص ۳۱ و ۱۷۲-۱۷۶). در پرتو اصول مندرج در قانون اساسی، اعمال حکومت بر مبنای قانون اساسی امکان‌پذیر می‌گردد. می‌توان امیدوار بود که سه قوه؛ مقننه، مجریه و قضائیه، با ملاحظه حقوق شهروندی مندرج در قانون اساسی، به تکالیف و مسئولیت‌های خود عمل کنند (آشوری، ۱۳۸۳، ص ۳۲-۳۴). بدین ترتیب، آنچه دادرسی اساسی را به مفهوم «حاکمیت قانون» متصل می‌سازد، الزام‌آور بودن قوانین برای همگان، حتی برای حکومت است. چنانچه مقامات حکومتی نیز از قوانین، همچون از شهروندان تبعیت کنند، آن‌گاه می‌توان به تحقق حاکمیت قانون امیدوار بود. قانون اساسی، به عنوان شاخصی در نظر گرفته می‌شود که عمل بر خلاف آن، به «خودسرانگی حکومت» تعبیر می‌شود. انتظام امور به روش‌های قانونی، در ابتدا از طریق قوانینی صورت می‌گیرد که به عنوان قرارداد ملی و اجتماعی، اعمال سیاسی را تنظیم، حقوق مردم را تبیین، حدود اختیارات زمامداران را تعیین و وظایف حکومتی را تقسیم می‌کنند و این قوانین در جامعه، در قانون اساسی متجلی می‌شوند.

نتیجه‌گیری

دادرسی اساسی، به شیوه‌ها، روش‌ها و نهادهایی گفته می‌شود که ارزش قانون اساسی را به عنوان عالی‌ترین سند حقوقی تضمین نموده، در مهم‌ترین وجه به اجرای مفاد این میثاق ملی و صیانت از حقوق و آزادی‌های بنیادین یک نظام سیاسی اهتمام می‌ورزد. رویکردهای گوناگونی نسبت به جایگاه سه قوه و نیز تلقی متفاوت از مفاهیم حقوق شهروندی، حاکمیت، تفکیک قوا، موجب پیدایش الگوهای متمایز دادرسی اساسی در کشورهای مختلف شده است. در این تحقیق، سه الگوی شاخص - الگوی آمریکایی - قضائی، الگوی کلسنی - اروپایی، الگوی شورایی - فرانسوی - مطرح شد. تاکنون بحث‌های بسیاری در خصوص چگونگی اعمال دادرسی اساسی مطرح شده، ولی کمتر بحث عمیق و همه‌جانبه در خصوص مبانی مشروعیت آن صورت گرفته است. این مهم امری است که این نوشتار آن را بررسی و تحلیل نموده است.

در مقام بررسی، می‌توان گفت: به‌طور کلی دو دیدگاه کلان، در این زمینه وجود دارد: یک دیدگاه، بر آن است که مبانی مشروعیت دادرسی اساسی تضمین حاکمیت اراده اکثریت است. دیدگاه دوم، بر آن است که مبانی مشروعیت دادرسی اساسی تضمین حاکمیت قانون است. در پرداخت موضوع، هریک از دو دیدگاه، دلایلی دارند.

مبانی مشروعیت دادرسی اساسی ♦ ۱۰۹

مواردی از قبیل اصل کارایی و ثبات سیاسی، نظریه نظارت و تعادل قوا، دموکراسی رویه، اصل قرارداد اجتماعی، به عنوان دلایل دیدگاه اول نام برده شده است. اما از آنجاکه اگر مبانی مشروعیت دادرسی اساسی، تضمین حاکمیت اکثریت افراد یک جامعه باشند، این پرسش مطرح می شود که حقوق اقلیت در آن جامعه، چه خواهد شد؟ آیا قبول حاکمیت اکثریت بر اقلیت، تنها راه حل مناسب برای مشروع دانستن دادرسی اساسی می باشد؟ یا باید به دنبال راهکاری نوین بود، این نوع پرسش و مسائل، از جمله تردیدهای است که حاکمیت اراده اکثریت را در مشروع جلوه دادن دادرسی اساسی، مخدوش می کند.

در گام بعدی، مواردی از قبیل وجود سلسله مراتب قوانین، اصل برتری قانون اساسی، اصل تفکیک قوا، به عنوان دلایل دیدگاه دوم اشاره شده است. با توجه به ارزیابی صورت گرفته از دیدگاه اول، می توان گفت: دلایل دیدگاه دوم، قابل قبول تر به نظر می رسد. هرچند اگر در یک نظام سیاسی، دادرسی اساسی، بتواند اهداف هر دو دیدگاه را توأمان فراهم کند، قطعاً از کارایی و جامعیت کلی برخوردار خواهد بود. ولی در فرضی که امر دایر شود بین دو دیدگاه فوق، به نظر می رسد دیدگاه تضمین حاکمیت قانون، از مشروعیت نسبی برخوردار است؛ چون اولاً، اکثریت همیشه حق نیست. ثانیاً، اکثریت به معنای واقعی کلمه، همیشه اکثریت نیست. مثلاً، در برخی موارد، در کشور پارلمانی صد نفره، با رأی ۳۰ درصد مردم تشکیل می شود. ۷۰ درصد دیگر یا در انتخابات شرکت نکرده، یا به نامزدی رأی داده اند که حایز اکثریت نشده است. نمایندگانی موجود در پارلمان، که نماینده اکثریت است، نیز در بررسی مصوبه یا غایب است، یا مخالف مصوبه، که در نهایت، این قانون با اراده ۱۲ درصد نهایی شده است. ضمن اینکه اهداف مشترک دادرسی اساسی و حاکمیت قانون، از قبیل چارچوب بندی و تحدید قدرت، تضمین حقوق و آزادی های شهروندی، دموکراسی مبتنی بر قانون اساسی، تحقق اصل عدالت و... گویای این است که دادرسی اساسی به دنبال تضمین حاکمیت قانون است.

منابع

- آشوری، محمد و دیگران، ۱۳۸۳، *حقوق بشر و مفاهیم مساوات، انصاف و عدالت*، تهران، دانشگاه تهران.
- بارنت، اریک، ۱۳۸۶، *مقدمه بر حقوق اساسی*، ترجمه عباسعلی کدخدایی، چ دوم، تهران، میزان.
- تروپه، میشل، ۱۳۸۲، «منطق حاکم بر صیانت از قانون اساسی»، ترجمه عباسعلی کدخدایی و محمدرضا ویژه، *مجله دانشکده حقوق و علوم سیاسی*، ش ۶۶ ص ۲۶۱-۲۹۱.
- جعفری ندوشن، علی اکبر، ۱۳۸۳، *تفکیک قوا در حقوق ایران، آمریکا و فرانسه*، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی.
- جمعی از نویسندگان، ۱۳۹۳، *دادرسی اساسی تطبیقی*، تهران، شورای نگهبان.
- حمیدیان، حسن، ۱۳۸۹، *نظارت بر قانون‌گذاری در ایران و آمریکا*، تهران، دادگستر.
- دال، رابرت، ۱۳۷۹، *درباره دموکراسی*، ترجمه حسین فشارکی، تهران، شیرازه.
- زارعی، محمدحسین و احمد مرکز مالگیری، ۱۳۸۴، «مفهوم و مبانی کنترل قضائی با تأکید بر نظام حقوقی ایالات متحده آمریکا»، *تحقیقات حقوقی*، ش ۴۲، ص ۱۴۹-۱۹۸.
- غمامی، سیدمحمد مهدی، ۱۳۹۲، *عناصر اصلی و حدود نظم عمومی در حوزه حقوق عمومی ایران*، تهران، رساله دوره دکتری، دانشگاه آزاد اسلامی واحد علوم و تحقیقات تهران.
- قاضی (شریعت پناهی)، ابوالفضل، ۱۳۷۵، *گفتارهای در حقوق عمومی*، تهران، دادگستر.
- قاضی (شریعت پناهی)، ابوالفضل، ۱۳۸۳، *حقوق اساسی و نهادهای سیاسی*، چ دوازدهم، تهران، میزان.
- کارگذاری، جواد، ۱۳۸۳، «دادگاه قانون اساسی»، *نشریه حقوق اساسی*، سال دوم، ش ۳، ص ۲۷۳-۲۸۸.
- کلی، جان، ۱۳۸۲، *تاریخ مختصری تئوری حقوقی در غرب*، ترجمه محمد راسخ، تهران، طرح نو.
- لاکلین، مارتین، ۱۳۸۷، «نظریه مشروطه (درآمدی بر مبانی حقوق عمومی)»، ترجمه محمد راسخ، *مجلس و پژوهش*، ش ۵۶، ص ۱۴۵-۱۸۶.
- لوران، پش، ۱۳۸۵، «حاکمیت قانون در فرانسه»، ترجمه احمد مرکز مالگیری، *مجلس و راهبرد*، ش ۵۱، ص ۲۱۱-۲۵۸.
- مرکز مالگیری، احمد، ۱۳۸۹، *حاکمیت قانون: مفاهیم، مبانی و برداشت‌ها*، تهران، مرکز پژوهش‌های مجلس شورای اسلامی.
- موسی‌زاده، ابراهیم و همکاران، ۱۳۸۹، *دادرسی اساسی جمهوری اسلامی ایران (اصول قانون اساسی در پرتو نظرات شورای نگهبان)*، (۱۳۵۹-۱۳۸۹)، تهران، معاونت تدوین، تنقیح و انتشارات قوانین و مقررات.
- واعظی، سیدمجتبی، ۱۳۹۰، «مطالعه تطبیقی مبانی و کارکرد الگوی های دادگستری اساسی»، *پژوهش‌های حقوق تطبیقی*، دوره پانزدهم، ش ۲، ص ۱۵۵-۱۷۳.
- هاشمی، سیدمحمد، ۱۳۹۵، *حقوق اساسی و ساختارهای سیاسی*، چ سوم، تهران، میزان.
- Beetham. D. 2004, "Freedom as Foundation", *Journal of Democracy*, Vol 15, Number 4, p. 61-75.
- Rawls, J. 1971, *A Theory of Justice*, Cambridge, Harvard University
- Troper. Michel, 2000, *constitutionnalisme, enter, droit et Politique*, Le; CURAPP, P 82-94.